

آمیختگی نقد ادبی و مطالعات تصوف

(بررسی شکل‌گیری یک سنت تحقیقی)

در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، از فروزانفر تا پورنامداریان

مصطفی جلیلی تقویان

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران

درآمد

از زمان تأسیس دانشکده ادبیات دانشگاه تهران حدود ۸۰ سال می‌گذرد.^(۱) در این نزدیک به یک قرن استادان بزرگ ادبیات در این دانشکده، سنت‌هایی تحقیقی از خود به یادگار نهاده‌اند. امروز بر ما ادبیات‌پژوهان است که این سنت‌ها را یک به یک وارسیم، زیرا اکنون ما خود در هوای این سنت تنفس می‌کنیم، تحقیق می‌کنیم، کتاب می‌نگاریم و شاگرد می‌پروریم. اگر از این شیوه‌ها و نگرش‌هایی که به میراث برده‌ایم بی‌خبر بمانیم، چگونه خواهیم دانست که از کجا به نگرش‌های کنونی در قلمرو تحقیق ادبی درآمده‌ایم و به کجا راه خواهیم سپرد؟ گاه آن رسیده است که نرم‌نرمک نگاهی پس پشت بیفکنیم و راه بازآمده را نظاره کنیم تا اگر بخت جوان یار ما باشد، به سنجش این سنت‌ها در ایستیم. آنچه در اینجا از اهمیتی یگانه برخوردار است، یافتن آن نگرش‌های پژوهشی کلانی است که به دلایل گونه‌گون خود را بر نسل‌های پی‌درپی تحمیل کرده است. بازجستن این نگرش‌ها و تحلیل چرایی این تحمیل، فهم ما را از موقعیتی که اکنون در آن به سر می‌بریم افزون می‌کند. تلاش نگارنده در این یادداشت، مشخص کردن یکی از همین سنت‌های تحقیقی است که در یکی از دانشکده‌های تأثیرگذار ادبیات کشور (دانشکده ادبیات دانشگاه تهران) همواره حضوری نیرومند داشته و امروز نیز همچنان به حیات خود ادامه می‌دهد. کسانی که در دانشکده‌های معتبر و تأثیرگذار ادبیات کشور تحصیل کرده‌اند، موظف به شناسایی سنت‌های مطالعاتی و شیوه‌هایی هستند که از آن دانشکده خاص نشأت گرفته است. برای نمونه دانشکده ادبیات مشهد و یا اصفهان و یا تبریز در طول بیش از نیم قرن چه دستاوردهایی در حوزه روش تحقیق در ادبیات داشته‌اند؟ استادان برجسته این دانشکده‌ها چه

کسانی بوده‌اند؟ علت تأثیرگذاری این بزرگان چه بوده است و پرسش‌های دیگری که چنانچه طرح شود، به روشن شدن ابعاد مطالعات ادبی ما از گذشته تا امروز می‌انجامد.^(۲)

پیش از آغاز بحث باید از یک مقاله مهم یاد کرد که تلاشی از این دست را در سطحی وسیع‌تر به نیکی آغاز کرد. فتوحی در مقاله‌ای با عنوان «کارنامه هشتاد ساله ادبیات دانشگاهی» به معرفی گفتمان‌هایی پرداخته که در طول هشت دهه بر تحقیقات ادبی در ایران سایه افکنده است. اهمیت این پژوهش از آن‌رو است که به ما قدرت فهم مسائلی را که بر ادبیات پژوهی ما رفته است عطا می‌کند تا ما عوامل به وجودآورنده این مسائل و نگرش‌ها را در میان تغییرات اجتماعی بازجویم. فتوحی در این مقاله به مسائلی کلان توجه کرده است، اما ما دایره تحقیق خود را کوچکتر فرض کرده و صرفاً به یکی از سنت‌های درونی رشته زبان و ادبیات فارسی آن هم در یک دانشگاه خاص (دانشگاه تهران) خواهیم پرداخت.

تذکر این نکته بر نگارنده واجب است که در این یادداشت، اصطلاح «سنت تحقیقی» از آن‌رو به کار رفته است که بزرگانی از محققان رشته ادبیات که تأثیرات انکارناپذیری بر جریان مطالعات ادبی در کشور داشتند، از این شیوه بهره جسته‌اند و مهمتر از آن دست به دگرگونی و تحول در آن شیوه زده‌اند. بنابراین ما با شیوه‌ای روبه‌رو هستیم که دو شاخصه دارد:

- ۱- برخی از نخبگان رشته زبان و ادبیات فارسی از آن بهره جسته‌اند.
- ۲- این شیوه در طول نزدیک به ۶۰ سال پویا بوده و تحولاتی را از سر گذرانده است.

مطالعات تصوف و نقد ادبی؛ قلمروان با همان

سنتی تحقیقی که درباره آن سخن خواهیم گفت قدمتی به اندازه تأسیس دانشکده ادبیات دانشگاه تهران و نسل اول استادان آن دارد. فروزانفر در سال ۱۳۲۳ ریاست دانشکده معقول و منقول دانشگاه تهران را عهده‌دار شد. چنانکه دیگران یادآور شده‌اند وی به دلیل پیشینه حوزوی خود تلاش کرد تا استادانی از حوزه را به دانشکده ادبیات بیاورد. بدین ترتیب فضای حاکم بر این دانشکده به شدت تحت تأثیر روش‌ها و نگرش‌های حاکم بر حوزه‌های علمیه قرار گرفت. از آنجا که ادبیات، خاصه ادبیات فارسی در حوزه‌های علمیه یا به چیزی گرفته نمی‌شد یا به هر حال دانشی فرعی در حساب بود، طبیعتاً بدون پویایی بود و بلکه وجود نداشت. دانشکده ادبیات، درست از همین نقطه یعنی پرداختن تخصصی به شعر و نثر پارسی استقلال خود را از حوزه علمیه به دست آورد. آثار این استقلال در زمینه‌های مختلف رشته ادبیات مشاهده می‌شود، هر چند که نمی‌توان منکر تأثیر و درهم آمیختگی برخی از زمینه‌های این رشته با زمینه‌ها و نگرش‌های علوم دینی شد.

باری، آنچه برای ما از اهمیت برخوردار است، توازی دو قلمرو متفاوت در تحقیقات ادبی رشته

ادبیات است. این توازی به دست برخی از استادان نسل اول این دانشگاه به ویژه فروزانفر به وجود آمد و از آن پس چنان نمود که این دو قلمرو، سوای محتوای متفاوتی که دارند، همواره باید در جوار یکدیگر باشند. قلمروهای پیش‌گفته عبارت بودند از: تصوف و نقد ادبی (بلاغت)^(۳)

این دو علم به ویژه بلاغت از پشتوانه‌ای حوزوی برخوردار بودند. در حوزه‌های علمیه، عرفان نظری بر اساس کتاب‌های شیخ اکبر محی‌الدین بن عربی تدریس می‌شد و بلاغت نیز بر پایهٔ متنی چون مطول سعدالدین تفتازانی. این دو علم وقتی به دانشکدهٔ ادبیات وارد شدند، دگرگونی‌هایی را از سر گذراندند که اکنون به اختصار مواردی از آن را بیان می‌کنیم:

۱- عرفان نظری ابن عربی امکان نیافت به رشتهٔ ادبیات وارد شود. این امر دلایلی داشت که از آن جمله می‌توان به تناسب بیشتر آن با فضای دانشکدهٔ معقول و منقول اشاره کرد، چرا که آثار وی اولاً به زبان عربی بود و ثانیاً از فحوایی فلسفی برخوردار. اگرچه نسل اول استادان ادبیات همچون فروزانفر و همایی با این عرفان آشنایی داشتند، اما حتی این آشنایی نیز موجبات ورود آن را به رشتهٔ مذکور فراهم نیاورد. این عرفان، نیازمند یک بدیل در رشتهٔ ادبیات بود و آن بدیل چیزی نبود جز عرفان مولوی. بدین ترتیب مولوی جایگزین ابن عربی شد و کار بر روی آثار وی آغاز. به نظر می‌آید شخص فروزانفر در این جایگزینی سهمی بسزا داشته باشد؛ او نخست در دانشکدهٔ معقول و منقول به تدریس اشتغال داشت، اما چه شد که وی به دانشکدهٔ ادبیات نیز راه یافت؟ پاسخ این است: چاپ یک اثر پژوهشی دربارهٔ مولوی؛ «در سال ۱۳۱۴ هیأت ممیزهٔ دانشگاه تهران، مرکب از نصرالله تقوی، علی‌اکبر دهخدا و ولی‌الله نصر، تألیف ارزندهٔ او به نام تحقیق در زندگانی مولانا جلال‌الدین بلخی را ارزیابی و به او گواهینامهٔ دکترای اعطا کرد. به استناد این گواهینامه، در همان سال، به سمت استادی دانشسرای عالی و دانشکده‌های ادبیات و معقول و منقول دانشگاه تهران منصوب شد».^(۴) فروزانفر بعدتر نیز اثری دربارهٔ عطار انتشار داد. آیا می‌توان یکی از عوامل توجه به تصوف خراسان و جایگزینی آن با عرفان عربی را تصمیم‌های فروزانفر دانست؟

این مسأله یعنی انتقال از عرفان ابن عربی به عرفان مولوی نخستین دگرگونی در قلمرو تحقیق در تصوف بود که در عین حال نشانهٔ استقلال دانشکدهٔ ادبیات از دانشکدهٔ معقول و منقول و در صورتی کلی‌تر، از حوزهٔ علمیه بود.

۲- علم بلاغت قدیم با قدرت وارد دانشکدهٔ ادبیات شد و تا به امروز هم به حیات خود ادامه داده است. لیکن در کنار این علم - به قول زرین کوب - نوعی نقد بلاغی آمیخته با تاریخ ادبیات را فروزانفر به وجود آورد^(۵) که نمونهٔ کامل آن در کتاب *سخن و سخنوران* و بعدتر در *با کاروان حله* زرین کوب مشاهده می‌شود. بدین ترتیب نوعی نقد تازه در کنار نقد بلاغی، آرام‌آرام پا می‌گرفت. این مسأله نیز نشانه‌ای دیگر از استقلال دانشکدهٔ ادبیات محسوب می‌شد.

۳- در ذهن برخی از استادان چون فروزانفر و همایی و - بعداً بزرگانی دیگر- قراردادی پنهانی شکل گرفته بود مبنی بر همزمانی پژوهش در دو علم تصوف و بلاغت (نقد ادبی). گویی هر استاد ادبیات موظف است این دو حوزه را توأمان بررسی کند.

دو موردِ نخست، از سه مورد یاد شده بالا، در حوزه‌های علمیه وجود نداشت، از همین رو باید آن را پیامد استقلال نهاد دانشگاه از نهاد حوزه محسوب کرد. اما مورد سوم چطور؟ به نظر می‌آید سابقه این توازی در تحقیق را بتوان در حوزه‌های علمیه اثبات کرد، چرا که طلبه می‌بایست هر دو این علوم را - بلکه چندین علم را با هم - دست کم در سطح مقدماتی فراگیرد. شاید اساساً این همجواری، ریشه در روش‌ها و نگرش‌های حاکم بر حوزه‌های ایران داشته باشد.

تمام پرسش ما بر سر ملازمت این دو قلمرو در مطالعات ادبی است. فروزانفر و همایی و شاید کسانی دیگر از نسل اول استادان رشته ادبیات فارسی، این تلازم را به مثابه یک سنت تحقیقی در رشته زبان و ادبیات فارسی به وجود آوردند. این تلازم چنان نیرومند بود که بزرگانی از نسل‌های بعد استادان ادبیات بی‌آنکه از این همجواری پرسش کنند، بدان گردن نهادند. به راستی چه چیز سبب می‌شد که این تلازم این چنین طبیعی جلوه کند؟

اگر فروزانفر را شخصیت اصلی این ماجرا فرض کنیم، چندان بی‌راهه نرفته‌ایم. وی به سبب مرجعیت‌های گوناگونی که داشت، به راحتی می‌توانست به استادان این رشته نوپا، سرخط بدهد. مرجعیت وی در دانستن علوم دینی، مرجعیت وی در شناخت شاعران پارسی و در نهایت مرجعیت وی در سیاست، جملگی دست به دست هم داد تا شیوه‌های خاص وی در تحقیقات ادبی تثبیت شود. فروزانفر چند اثر شاخص در پژوهش‌های ادبی خود دارد که از قضا جملگی متعلق به همین دو قلمرو یعنی تصوف و نقد ادبی است. این آثار عبارت‌اند از:

۱- تحقیق در آثار و احوال شیخ فریدالدین عطار نیشابوری

۲- شرح مثنوی شریف

۳- سخن و سخنوران

این سه اثر مستغنی از معرفی است. چنانکه مشاهده می‌کنیم دو اثر نخست متعلق به قلمرو تصوف است و اثر سوم به نقد ادبی و تاریخ و بلاغت تعلق دارد.

از استادان نسل اولی که بر همین نسق راه می‌سپردند، جلال‌الدین همایی بود. اگر بخواهیم به دو اثر شاخص وی اشاره کنیم، باید از این موارد یاد کرد:

۱- مولوی‌نامه

۲- فنون بلاغت و صناعات ادبی

در میان آثار استاد همایی این دو کتاب از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. مشاهده می‌کنیم که همایی نیز که هم‌نسل فروزانفر است، به این دو قلمرو یعنی تصوف و بلاغت، هم‌زمان نظر داشته است. تأثیر این دو کتاب به ویژه دومین، هنوز در رشته زبان و ادبیات فارسی مشهود است.



نسل دوم؛ روکردن به مغرب‌زمین

یک نسل پس از فروزانفر و همایی این سنت به دست برخی از شاگردان این دو تن ادامه پیدا می‌کند. برجسته‌ترین شخصیتی که باید در این باب از وی نام برد عبدالحسین زرین کوب است. وی نیز بر فضای دو استاد خود کار را از حوزه آغاز کرد، ولی سرنوشتش در نهایت در نهاد دانشگاه رقم خورد. زرین کوب محققى چندساحتى بود که به قول برخى، از دانشکده الهیات گرفته تا دانشکده هنر به تدریس می‌پرداخت. او مورخى بود که قلمرو تحقیقات خود را در سه حوزه مشخص کرده بود، به گواه آثارش:

۱- تاریخ عمومی

۲- تاریخ نقد ادبی

۳- تاریخ تصوف

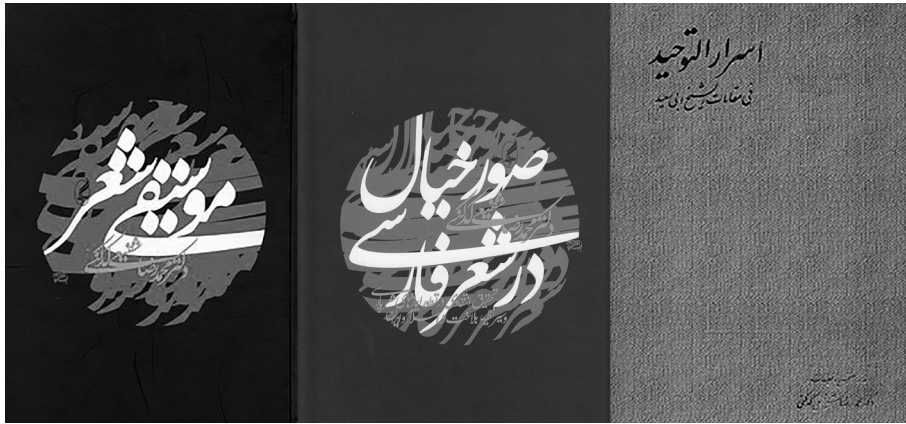
یک بار دیگر قلمروهای دو گانه پیش گفته در کارنامه یک استاد ادبیات جمع شده‌اند. زرین کوب با سه اثر عمده پای در راه تحقیق در تصوف نهاد:

۱- جستجو در تاریخ تصوف ایران (به همراه دنباله جستجو در تصوف ایران)

۲- سرنوی

۳- بحر در کوزه

اما کتاب‌هایی که در حوزه تاریخ نقد ادبی به رشته نگارش درآورد، یکی و دو تا نیستند. از مشهورترین اثرش با نام *تاریخ نقد ادبی* گرفته تا آثار زندگینامه‌ای شاعران مانند *از کوچۀ زندان و پیر گنجه در جست‌وجوی ناکجاآباد* و... جمله‌گی در قلمرو نقد ادبی و بلاغت قرار دارد. تفاوت زرین کوب با دو استاد پیشین در آشنایی بسیار عمیق‌تر وی با فرهنگ و نگرش غرب است. وی در قلمرو تصوف و نقد ادبی از شیوه پژوهشگران غربی سود می‌جست. از این بابت شاهد آن هستیم که سنت مطالعه همزمان بلاغت و تصوف، گامی به جلو برمی‌دارد و به روش‌های روز مجهز می‌شود.



نسل سوم؛ آشنایی دقیق‌تر با روش‌های نوین تحقیق

یک نسل پس از زرین کوب همچنان شاهد دوشادوش بودن این دو قلمرو در مطالعات ادبی هستیم. از میان نسل سوم پژوهشگران ادبی که این سنت را حفظ و آن را در پهنه‌های تازه‌تری وارد کردند، باید به محمدرضا شفیعی کدکنی اشاره کنیم. شفیعی که به مانند سه استاد پیشین، محقق حوزوی-دانشگاهی بود از نخستین روزهای بارآوری خود در عرصه تحقیق، خود را به نوعی ملتزم به کاوش در این دو قلمرو می‌دانست. وی آثار فراوان و پربرگ‌وباری از خود بر جای نهاده است. اگر امروز که در سال ۱۳۹۵ شمسی هستیم بر آن باشیم تا نقطه کانونی آثار وی را بجوییم، احتمالاً باید از عطار و عطارپژوهی سخن بگوییم. لیکن تأثیری که شفیعی در تاریخ اندیشه ادبی بر جای نهاد به چند دهه پیش باز می‌گردد. از همین رو باید به قبل از چاپ آثار عطار او رهسپار شویم و آنگاه از خود بپرسیم تأثیرگذارترین کتاب‌های وی کدام‌اند. به نظر می‌آید سه کتاب شاخص وجود دارد که باید از آنها نام برد:

۱- صور خیال در شعر پارسی

۲- موسیقی شعر

۳- اسرار التوحید

این سه کتاب به راستی غنایی تازه به تحقیقات ادبی به‌طور اعم و دو قلمرو بلاغت و تصوف به‌طور اخص بخشیدند. کتاب *اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید بارها و بارها* از آثار استادان فروزانفر و زرین کوب دقیق‌تر و به‌ویژه تخصصی‌تر است. این مسأله درباره دو کتاب دیگر شفیعی کدکنی نیز صدق می‌کند. اگر زرین کوب شرحی کوتاه از مکتب فرمالیسم ارائه داده بود، شفیعی کدکنی این دیدگاه را عملاً در پژوهش‌های خود در تاریخ شعر پارسی به کار گرفت و بدین ترتیب حوزه‌های تازه‌ای به قلمرو تحقیق در نقد ادبی افزود.

علاوه بر تفاوتی که شفیعی کدکنی در این دو قلمرو به وجود آورد یک اتفاق دیگر را هم رقم زد که

از اهمیتی یگانه برخوردار است. تا قبل از وی شاهد آن هستیم که دو قلمرو بلاغت و تصوف در کار محققان ادبی به صورتی مجزا دنبال می‌شود. برای نمونه در کتاب *مولوی‌نامه* همایی، سخن فقط از عرفان و کلام و فقه و مسائل محتوایی است و به هیچ روی سخنی از بلاغت مولوی در میان نمی‌آید. اما در آثار شفیع‌ی کدکنی آرام‌آرام این دو قلمرو به یکدیگر می‌پیوندند و آثاری ترکیبی به وجود می‌آورند. شاید برجسته‌ترین اثری که بتوان نشانه ترکیب بلاغت و تصوف را در آن بازجست، کتاب *زبان شعر در نثر صوفیه* باشد. در این اثر، نگرش فرمالیستی وی بر سراسر کتاب حکمفرما است. بدین ترتیب شفیع‌ی کدکنی چهار گام مهم در قبال این سنت تحقیقی یعنی توازی پژوهش‌های بلاغی و صوفیانه در کار یک استاد ادبیات، برمی‌دارد و موجبات پیشرفت آن را فراهم می‌آورد. این چهار گام عبارت است از:

- ۱- این دو قلمرو را به صورتی تخصصی‌تر پیش می‌برد.
- ۲- مطالعه موردی بر روی مثنوی مولوی را که تا پیش از وی گویی به‌عنوان یکی از وظایف پژوهشگر ادبی درآمده بود (فروزانفر، همایی، زرین کوب هر سه آثاری در این زمینه دارند) از دست می‌نهد.
- ۳- بلاغت و نقد ادبی غربی را به‌صورت عملی به کار می‌گیرد.
- ۴- قلمروهای تحقیق در تصوف و نقد ادبی را با یکدیگر می‌آمیزد.

نسل چهارم؛ تداوم ترکیب

شاگردان شفیع‌ی کدکنی همه از یک سنخ و حتی یک سن و سال نیستند. او شاگردانی با تفاوت سنی ۱۰ سال کوچکتر از خود دارد، لیکن این رقم گاه تا ۴۰ سال نیز می‌رسد. از همین رو نمی‌توان شاگردان وی را در ذیل یک نسل جای داد. خاصه آنکه هر چه از گذشته به سمت حال می‌آییم، فاصله نسل‌ها از یکدیگر کمتر می‌شود.

در بخش پیش یادآور شدیم که یکی از دستاوردهای شفیع‌ی کدکنی تلفیق دو قلمرو مورد نظر بود. برخی از شاگردان وی که در واقع نسل چهارم استادان رشته زبان و ادبیات فارسی را تشکیل می‌دادند، این تلفیق را ادامه دادند. پورنامداریان از برجسته‌ترین پژوهشگران نسل چهارم است. ویژگی تحقیقات او چنانکه عمارتی مقدم اشاره کرده در این است که وی نگرش‌های غربی را درون خود هضم کرده است، از همین رو پژوهش‌های وی شکلی مکانیکی ندارند. بنابراین هنگامی که وی به تلفیق نقد ادبی و متون تصوف دست می‌زند، حاصل کار پژوهشی، یکدست و خلاقه می‌شود.

باید اذعان کرد که تلفیق این دو قلمرو در کار شفیع‌ی کدکنی حالتی مقدماتی داشت. یک نسل باید می‌گذشت تا این تلفیق به دست نسل بعد که به هر حال در حال و هوایی متفاوت از استادشان سیر می‌کردند عمق یابد. پورنامداریان از این «اقبال تاریخی» برخوردار گشت تا به تعمیق این تلفیق دست یابد. او را نیز باید از جمله کسانی محسوب کرد که تحقیق همزمان در دو قلمرو تصوف و نقد ادبی را به میراث برده و وجهه همت خویش قرار داده بود. آنچه وی را از تمامی استادان پیش از



خودش متمایز می‌کند، نگاه تحلیلی‌تر و به ویژه - چنانکه برخی یادآور شده‌اند - «تأویلی‌تر» وی است. تلفیق مطالعات تصوف و نقد ادبی را می‌توان در کتاب‌های زیر مشاهده کرد:

در سایه آفتاب، گمشده لب دریا، دیدار با سیمرغ

پورنامداریان از روش‌هایی خاص در تحلیل متون عرفانی بهره می‌برد که در کار نسل‌های پیشین به چشم نمی‌آید. برای نمونه می‌توان از یکی از شیوه‌های وی در برخورد با غزل حافظ یاد کرد. در کتاب *گمشده لب دریا*، غزلی از سعدی با غزلی از حافظ مقایسه شده است (پورنامداریان، ۱۳۸۲: ۲۹۲-۲۸۸). نویسنده در برابر هر غزل پرسش‌هایی را که برای مخاطب در رویارویی با متن غزل‌ها مطرح می‌شود، در میان آورده است. وی در برابر غزل سعدی ۱۰ پرسش و در برابر غزل حافظ ۴۱ پرسش نهاده است. به عقیده پورنامداریان تفاوت این دو غزل صرفاً در کمیت پرسش‌های مخاطبان نیست، بلکه بیش از هر چیز در کیفیت آنها است، چرا که پرسش‌های مطرح در برابر غزل سعدی را به راحتی می‌توان از درون خود غزل و یا با اندک آشنایی با سنت غزل کلاسیک دریافت، لیکن برای پاسخ به پرسش‌های غزل حافظ نه تنها باید به میراث پیش از وی مراجعه کرد، بلکه حتی با این شیوه نیز نمی‌توان پاسخی قطعی را چشم داشت. بنابراین از دیدگاه پورنامداریان ما در بهترین حالت فقط می‌توانیم به تأویل غزل خواجه دست یابیم.

پورنامداریان، تحلیل خود را معمولاً با طرح پرسش‌هایی در برابر متن عرفانی می‌آغازد و سپس با رجوع به منابع عرفانی پیشین و بازگشت دوباره به ساختار همان متن، تأویلی از آن به دست می‌دهد. عین همین شیوه را می‌توان در یکی از مقالات کتاب *دیدار با سیمرغ* با عنوان «سیری در یک غزل عطار» نیز مشاهده کرد. او در رویارویی با این غزل، نخست از معنای آن پرسش می‌کند، اما بی‌درنگ درمی‌یابد که این واقعه نه معنای مشخصی دارد و نه از اساس ممکن است در جهان خارج رخ داده باشد. از این پس با استفاده از اطلاعاتی که از تحلیل روایت دارد، عوامل اصلی این غزل روایی را مشخص می‌کند و از این طریق راه خود را به فهم آن می‌گشاید. او به شیوه معهود



خود به میراث عرفانی پیش از عطار - در اینجا عین القضاة همدانی - مراجعه کرده و سپس به متن شعر بازمی‌گردد. بدین ترتیب پای در راه تأویل این غزل می‌نهد. تصوف و نقد ادبی (بلاغت) که در کار نخستین استادان ادبیات فارسی مقولاتی جدا محسوب می‌شد، در طول حدود شصت سال آرام‌آرام به یکدیگر نزدیک شده و سرانجام در آثار پورنامداریان به تلفیقی عمیق دست یافت.

علت ملازمت مطالعات بلاغی و مطالعات تصوف

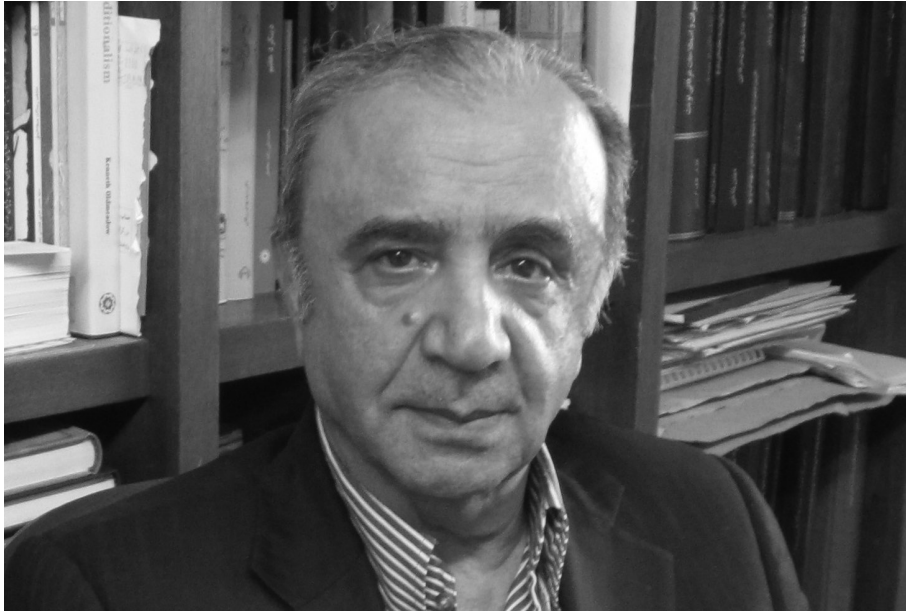
در بخش دوم این یادداشت پرسیدیم که چرا وجود مطالعات این دو قلمرو در کارنامه یک استاد ادبیات فارسی، به صورت یک سنت تحقیقی درآمد. پاسخ به این پرسش چندان ساده نخواهد بود. عوامل بیرونی و درونی بسیار در کار شده است تا این پدیده به وجود آمده است. در این بخش به عواملی چند که به اغلب احتمال در شکل‌گیری این نگرش دخیل بوده است اشاره می‌کنیم.

۱- تشکیل نهاد دانشگاه

تا پیش از به وجود آمدن نهاد دانشگاه و از پس آن دانشکده ادبیات، هر آن کس که در طلب علم و ادب بود، ناگزیر باید به حوزه مراجعه می‌کرد و البته بسیاری از متون ادب فارسی را شخصاً مطالعه می‌کرد. با تأسیس دانشگاه تهران و دانشکده ادبیات، دروس حوزه نیز هر یکی به دانشکده‌ای خاص تعلق گرفت. از آن میان دروس عربی، بلاغت و عرفان، سهم دانشکده ادبیات شد. بنابراین نفس تشکیل نهاد دانشگاه و توزیع درس‌های موجود در حوزه، به هم‌جواری این دو قلمرو انجامید.

۲- مرجعیت برخی از استادان

تشکیل نخستین سرفصل‌های رشته ادبیات فارسی - چنانکه دیگران یادآور شده‌اند- تحت تأثیر برخی از استادان نسل اول دانشکده ادبیات تهران بود. از این میان گروهی انگشت تأکید خود را بر بدیع الزمان فروزانفر می‌نهند و او را به سبب دارا بودن مرجعیت‌های گوناگون در پایه‌گذاری روش تحقیق در



دکتر تقی پورنامداریان

ادبیات مؤثر می‌شمارند. پیشتر توضیح داده شد که چگونه حوزه تحقیق او و کتاب‌های برجسته‌اش در این دو قلمرو شکل گرفت.

۳- زمینه‌های مشترک در علم بلاغت و علم تصوف^(۶)

دو عامل اخیری که تا به اینجا برشمرده شد، عواملی بیرونی در شکل‌گیری این روش خاص تحقیق محسوب می‌شوند، لیکن به نظر می‌آید که عاملی درونی هم در پدید آمدن این نگرش سهم داشته است. آیا می‌توان میان علم تصوف و علم بلاغت قایل به وجود زمینه‌ای مشترک شد؟ اگر آری، آن زمینه مشترک ممکن است چه باشد؟ این زمینه مشترک باید چنان در آن علم بنیادین باشد که به نوعی ستون فقرات آن را تشکیل بدهد. به نظر می‌آید چنین زمینه‌ای یافت می‌شود.

اگر بنیاد علم تصوف را مسأله «حقیقت و مجاز» بدانیم، شاید چندان بیراهه نرفته باشیم. از لحاظ هستی‌شناسی، آموزه این علم مبتنی بر دو گانه دنیا/ عقبی است. صوفیه این جهان را به قول حافظ «مقام مجازی» می‌دانند و در برابر، آخرت یا لامکان را همان حقیقت. آنها این قاعده را به صورت یک روش ثابت بیان کرده‌اند: «المجاز قنطرة الحقیقة».

مسأله «حقیقت و مجاز» در معرفت‌شناسی صوفیه نیز از جایگاهی والا برخوردار است. وجود نفس اماره همواره، سالک و راهزن در شناخت حقیقت است. بی‌جهت نیست که این حدیث پیامبر در آموزه‌های آنها از اهمیت برخوردار بوده است: «اللهم أرنا الأشياء كما هي». پس این مسأله چنانکه مشاهده می‌شود چه بسا بنیاد آموزه تصوف محسوب شود.

اکنون به علم بلاغت رجوع می‌کنیم. بنیاد این علم را بر چه مسأله‌ای می‌توانیم وضع کنیم؟

پاسخ این است: «حقیقت و مجاز». شاید این پندار پیش آید که این مسأله صرفاً به بخش «بیان» علم بلاغت مربوط است^(۷) نه بخش علم «معانی». اگر به این موضوع عنایت کنیم که - چنانکه برخی اشاره کرده‌اند- موضوع علم «معانی»، پی بردن به دلالات ثانویه (حقیقی) کلام است، آنگاه درمی‌یابیم که حتی در علم «معانی» هم سخن بر سر یافتن «حقیقت» هر سخنی است. بدین ترتیب اگر مسأله «حقیقت و مجاز» را به نوعی بنیاد این دو قلمرو بدانیم، آنگاه دیگر نباید از همجواری آنها در رشته‌ای واحد متعجب شویم. هر آن کس که به مسأله «حقیقت و مجاز» علاقه‌مند باشد، گزیری از پرداختن به آن در همه قلمروها به‌ویژه این دو قلمرو ندارد.

نتیجه

شناخت سنت‌های تحقیقی در رشته زبان و ادبیات فارسی در ایران، یک ضرورت است. این میراث در کار تک‌تک کسانی که امروز به تحقیق و پژوهش در حوزه ادبیات مشغول هستند، کمابیش هویدا است. آگاهی از این مسائل در خودآگاهی ما نسبت به وضعیت شیوه‌های تحقیق مؤثر خواهد افتاد. در این یادداشت به یکی از این سنت‌های تحقیقی در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران و چگونگی دگرگونی آن در طول نزدیک به شصت سال پرداختیم. از همان دوره تأسیس دانشکده ادبیات گویی قرار می‌نوشته در میان برخی از استادان شکل گرفت که براساس آن، تحقیق در دو قلمرو نقد ادبی و تصوف به‌صورت توأمان، از وظایف یک استاد ادبیات تلقی می‌شد. فروزانفر را می‌توان به نوعی بنیانگذار این سنت در رشته ادبیات محسوب کرد. این سنت چندان نیرومند بود که تا به امروز یعنی در نسل چهارم استادان و پژوهشگران رشته ادبیات کشیده شده است. این دو قلمرو که نخست به صورتی مستقل از یکدیگر مورد پژوهش پژوهشگر قرار می‌گرفت، سرانجام در نسل چهارم استادان ادبیات دانشگاه تهران با یکدیگر تلفیق شد و از این طریق آثاری ماندگار به‌وجود آمد. هر آن کسی که امروزه در تحقیقات ادبی و در قلمرو ادبیات کلاسیک به تحقیق مشغول است، می‌تواند با یک درون‌نگری، وضعیت خود را نسبت به این سنت تحقیقی روشن کند. آیا ما نیز خودآگاه یا ناخودآگاه از این سنت تحقیقی پیروی می‌کنیم؟

یادداشت‌ها

۱- برای بررسی گاه‌شمارانه تاریخ دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به این نشانی مراجعه کنید:

<http://elmifarhangi.ir/books/interpreter/1034/index.html>

۲- یکی از کسانی که تلاش چشمگیری برای روشن کردن سهم برخی از محققان ادبی - به‌ویژه استادان ادبیات - در قلمرو نقد ادبی، داشته است ایرج پارس‌نژاد است. وی با تألیف سلسله کتاب‌هایی که از ملک‌الشعراء بهار آغاز و به شفیع‌ی کدکنی ختم می‌شود، گام مؤثری در روشن ساختن تاریخ اندیشه ادبی دانشگاهی برداشته است.

۳- در این جستار اصطلاح «بلاغت» و «نقد ادبی» تقریباً به یک معنا به کار رفته و از همین جهت گاه به جای هم آمده است. لازم است یادآور شویم که نقد ادبی در ایران از فروزانفر تا به امروز تغییراتی را از سر گذرانده که شرح آن، نوشتاری علی‌حده می‌طلبد.

۴- به نقل از سایت انتشارات علمی - فرهنگی به این نشانی:

<http://elmifarhangi.ir/books/interpreter/1034/index.html>

۵- به نقل از شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی در این نشانی:

<http://vista.ir/article/2066371/%D8%A7%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D8%AF>

۶- دست کم در قرن چهارم صوفیان از «علم تصوف» سخن می‌گفته‌اند: «شیخ‌الاسلام گفت که شیخ ابوالعباس نهاوندی گفت: هر کسی از این علم سخن گوید که الله حجت وی نبود الله خصم وی بود» (شفیعی کدکنی، ۱۳۹۴: ۱۹۴). ابوالعباس نهاوندی متوفی ۳۳۱ هجری است (همان: ۴۰۵). ذکر وی در تذکرة الاولیا نیز رفته است.

۷- از تحقیقات متکلمین درباره وجود مجاز در قرآن که بگذریم، شاید عبدالقاهر جرجانی را بتوان نخستین یا از نخستین کسانی محسوب کرد که فصلی را به مسأله «حقیقت و مجاز» در کتاب *اسرارالبلاغه فی علم‌البیان* خود مطرح کرد. (نک *اسرارالبلاغه*، فصل «فصل فی حدی الحقیقة و المجاز» (جرجانی، ۱۹۸۲: ۳۰۲). پس از جرجانی، سکاکی بحث «حقیقت و مجاز» را که جرجانی در فصلی کوتاه به آن پرداخته بود به قلب کتاب *مفتاح‌العلوم* می‌آورد و به آن شأنی والا می‌بخشد. آیا این برتری بخشیدن سکاکی به مبحث مذکور، تحت تأثیر گفتمان تصوف در قرن هفتم نیست؟

منابع

پورنامداریان، تقی. (۱۳۸۲)، *گمشده لب دریا*، تهران: سخن.

پورنامداریان، تقی. (۱۳۸۲)، *دیدار با سیمرغ*، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

فتوحی، محمود. «رشته ادبیات فارسی از اقتدار تا انزوا / کارنامه هشتاد سال، مطالعات ادبی در دانشگاه‌های ایران»، *مجله بخارا*، خرداد - تیر ۱۳۹۲، شماره ۹۳، ص ۵۱-۳۱.